

انگلیس، افغانستان، ستم فارس

﴿ بابك خندانے ﴾

پاریس، ارد روز، شهریور ماه ۱۳۸۲ بزدگردی

با شکست نیروهای آمریکائی در افغانستان، فشار برای جدائی جنوب پشتون‌نشین این کشور و بخشیدن آن به پاکستان بالا گرفته است. انجام چنین طرحی نیاز دارد به زدودن مردم پشتون از هرگونه فرهنگ ایرانی تا همانند پاکستان، هویت تاریخی خود را باخته، عنصری نامعلوم و مجهول الحال گردند در دستان آمریکا و انگلیس. در چنین زمینه‌ئی است که روضه‌خوانان نوحه "ستم فارس" را سر داده اند تا جهان داغ بگرید از آنچه ما زورگویان نژادپرست روا داشتیم بر دیگران.

کسی نبود، وگرنه چرا در هزار سال حضور بیرحانه اسلام در این سرزمین، تاکنون کسی به فکر چنین کاری نیافتاده بود. و چرا امروز، یونسکو با بازسازی این تندیسهای بودا مخالفت می ورزد و جلوی این طرح را گرفته است؟

ستم آری، اقامت ستم انگلیس

انگلیس هنگامی برچسب "ستم فارس" را از آستینش بیرون کشید که خود سخت سرگرم کشت و کشتار بود در عراق و هندوستان، یعنی در غرب و در شرق ایران. در دوران جنگ جهانی نخست، از یکسو زیر پای عربها و کردها نشست بود که «عثمانیان و ایرانیان بر شما ستم می کنند. به من پیوندید تا رهایتان سازم از این بیداد.» از سوی دیگر، در هندوستانی که جوش و خروش رهائی از چنگال استعمار بالا گرفته بود، انگلیسیها نرم زبان شده بودند و از یکبارگاران هندی همچون گاندی می خواستند که دعوایشان را تا پایان جنگ کنار بگذارند. همینکه جنگ بسودشان پایان یافت و ارباب همه خاورمیانه گشتند، با پیشروی به مشتریانانشان فهماندند که هرچه گفته بودند جز فریب چیز دیگری نبود.

درازای تاریخ ایران، بویژه پس از اسلام، ایران همیشه (بهتر بگوئیم، هرگز) یکپارچه نبود و چندین پادشاهیهای خرد و کلان در کنار هم می زیستند. حتی در اوج درخشش ایرانشهر، بخش بزرگی از سکاها از پادشاهان هخامنشی یا ساسانی پیروی نمی کردند. امروز نیز می بینیم که در کنار ایران جمهوری اسلامی، کشور تاجیکستان خود را به حق، ایرانیتر از دیگران بشمار می آورد.

پس، اگر آمریکا و انگلیس بخواهند کشوری پشتون بیافرینند که شبیه به پاکستان باشد، دو کار باید بکنند. نخست تخم کین بکارند و برادرکشی راه بیاندازند. برای انجام آن، افسانه "ستم فارس" را جار بزنند تا پیشینه‌های تاریخی برای این دشمنی جعل بسازند.

سپس، مانند پاکستان که می کوشند هرچه نشان هندوایرانی نزدشان است از میان بردارند، به جنگ فرهنگ راستینشان بروند تا از آنان مردمانی بی رگ و ریشه بیافرینند که می توان هر روز به سازی رقصاند. این کار بر عهده طالبان گذاشته شده. ویران کردن سرخ بت بامیان بدست طالبان در همین راستا می گنجید و جز برای این برنامه شوم، بسود

سده سوم پیش از میلاد، گروهی از سکاها از آسیای میانه راه جنوب را گرفتند و در افغانستان کنونی و شمال هندوستان، تمدنهای درخشانی بنیاد نهادند. بوداهای بامیان که چند سال پیش طالبان ویران کردند، از یادمانهای این مردمان بود.

شاهنامه فردوسی جایگاه ویژه‌ئی برای سکستان اختصاص داده است چراکه رستم، نامدارترین قهرمان این شاهکار ادبی، از نژاد این دلیران جنگجو بود و خاندانش پادشاهان این مردمان. پشتونها نیز از نوادگان سکاها هستند و ازینرو می توان گفت که از نژاده‌ترین ایرانیان کنونی بشمار می روند. در ارتش نادرشاه، اینان وفادارترین کسان به او بودند و تنها پس از کشته شدنش و از هم گسستن شیرازه سلسله افشار، احمدشاه درانی به شمال هند باز می گردد تا در میان هرج و مرجی که ایران گرفتارش گشته بود، حکومتی مستقل برای خویش برپا سازد. احمدشاه درانی را پایگذار افغانستان می دانند، اما در پندار او و دیگر پشتونان آن روزگار، حکومتش تنها یک پادشاهی خودمختار ایرانی بیش نبود. در



اما کارها به آن آسانی که گمان می کردند پیش رفت. در هندوستان، جنبش آزدیخواهی دوچندان شد و سرکوب انگلیس به همان میزان بالا گرفت.

در عراق که ذخیره‌های نفتی بزرگی در آن بتازگی یافت شده بود، انگلیس پی می برد که عربها و کردها را دست کم گرفته بود. چنان دچار خودبزرگبینی بودند که از گستاخی کسانی که در ظاهر از راه بشردوستی به مکشان آمده بودند، بی اندازه خشمگین گشتند و وحشیانه‌ترین سرکوبها را بر آنها روا داشتند.

شصت سال پیش از صدام حسین، این انگلستان بود که در کردستان بمب شیمیایی بکار می برد. آن اندازه که انگلیس در کردستان کشت، صدام نکرد. پرشورترین افسر انگلیسی در کاربرد بمباران هوایی برای سرکوب عراقها سر آرتور تراویس هاریس (Sir Arthur Travers Harris) بود که در جنگ جهانی دوم با ویرانی شهرهای آلمان معروف به *Bomber Harris* گشت. او در سالهای ۱۹۲۲ چنین اندیشه‌ای را به زبان می آورد:

The Arab and Kurd now know what real bombing means, in casualties and damage: they know that within 45 minutes a full-sized village can be practically wiped out and a third of its inhabitants killed or injured [...]. Drop one 250lb or 500lb bomb in each village that speaks out of turn.

برگردان فارسی آن چنین می شود:

عربها و کردها اکنون می دانند بمباران یعنی چه، و چه تلفات و آسیبی می رساند: آنها می دانند که در ظرف ۴۵ دقیقه می توان همه یک ده را از میان برد و یک سوم ساکنان آن را کشت یا زخمی ساخت [...] یک بمب ۲۵۰ یا ۵۰۰ پوندی بر روی هر دهی که غلط زیادی می کنند بیاندازید.

یانصد پوندی (۲۵۰ کیلوئی) که هیچ، آنها حتی بمبهای یک تنی را نیز آزمودند.

چرچیل، وزیر جنگ در آن زمان، کاربرد گاز خردل را تشویق می کرد و یادآور می شد که در گذشته «اثر روانی بسیار عالی» داشته است. یکی دیگر از پشتیبانان کاربرد گازهای سمی در عراق، توماس ادوارد لورانس، معروف به لورانس عربستان بود. هم او است که در فیلم دیوید لین (David Lean) چون قهرمانی دلسوز برای قوم عرب تصویر گشته است.

در ایران، تکاپوی امضای قرارداد تحت‌الحمایگی تنها یک تشریفات بود برای روی کاغذ آوردن چیزی که در عمل اجرا می شد. سرتاسر خاک کشور در زیر اشغال انگلیس بود و دولتش دست نشانده‌ئی پیش نبود که حتی حقوق شاه و وزیرانش را آنها می پرداختند. برای یکسره کردن مسئله نفت در خوزستان، انگلستان شیخ گمنامی بنام خزعل را بکار گماشته بود تا امیرنشینی عربی بنیاد نهد و چاههای نفت را بدینگونه از مالکیت ایران بیرون سازد. نمی دانیم چه شد که اهورا مزدا برای یکبار هم که شده به یاری ایران آمد و رضاشاه را برایمان فرستاد تا آرزوهای اهریمن آنگلو ساکسون نقش بر آب شود. انگلیس که همه چیز هست جز تنبل، از کار باز نایستاد و بی درنگ، بوق "ستم فارس" را سر داد.

"ستم فارس"، اصطلاحی ناشیانه

عبارت "ستم فارس" خود گواه فرنگی بودن سازنده آن و ناشیگری وی در زبان فارسی است.

در دوران پس از اسلام، "فارس" کاربردی برای خواندن گروهی از مردم را نمی داشت مگر زرتشتیان هند که "پارسی" می نامیم. این گروه از ایرانیان که بیشتر از خراسان بودند تا

از فارس، برای گریز از سرکوب و ستم مسلمانان به هند پناه برده اند. جز آنها، هیچ شاعر و نویسنده‌ئی نمی شناسیم که تخلص فارسی را برگزیده باشد. شهرت حافظ یا سعدی "شیرازی" است و در ولایت فارس، بسیاری عرب زندگی می کردند که نمی توان آنان را "فارس" دانست، چه از دیدگاه نژادی، فرهنگی یا تاریخی.

در میان ما ایرانیان، فارس نام ولایت بزرگی بود که نه تنها استانهای فارس و هرمزگان امروزی را در بر می گرفت، امیرنشینان جنوب خلیج فارس را همچنین همراه می داشت. منطق نام خلیج فارس نیز بر این پایه بود.

اما از دوران باستان، اروپائیان با نام ایران نا آشنا بودند، واژه "پارس" (Perse به فرانسه، Persia به انگلیسی) را برای همه ایرانیان بکار می بردند. تنها پس از جنگ دوم جهانی است که نام ایران اندک اندک در فرنگستان جا باز می کند. شوربختانه، در گمان مردمشان، این ما هستیم که نام کشورمان را تغییر داده ایم و نه آنها که نامی را نابجا بکار می بردند. البته ما نیز چنین اشتباهی را در حق هیلنهای می کردیم و می کنیم، چراکه کشورشان را یونان می نامیم حال آنکه یونها تنها هیلنهای آسیای صغیر (ترکیه امروز) بودند. در همین راستا، بیزانس را روم می نامیم و در متنهاى کهن از "اسکندر رومی" یاد می بریم.

برخی شرقشناسان و ایرانشناسان فرنگی که کارشان ساختن کلاه شرعی است برای سیاستهای استعماری کشورشان، به داد سازنده ناشی عبارت "ستم فارس" می شتابند و اینگونه بهانه می آورند که منظور از فارس هرآنکس است که زبان مادریش فارسی باشد. در این عذر بدتر از گناه، دانشمندان فرنگی یکبار دیگر نادانی خود را به ما نشان می دهند.

نام درست زبان فارسی "دری" است که در دوران ساسانی زبان شرق ایران شهر بود یعنی آنجائی که امروز افغانستان می خوانند. پس از تاخت و تاز عربهای مسلمان، زبان فارسی میانه که در اصطلاح "پهلوی" می نامیم، از میان رفت و در مرگش، جا باز کرد برای گسترش زبان دری. روشن نیست چه شد که زبان دری را فارسی نامیدند، اما سخنوران بزرگ زبان فارسی نخست از این گوشه ایرانزمین برخاستند، یعنی همان جاهائی که ادعا می کنند بزور و با ستم، ایرانی کرده ایم.

برخلاف زبان انگلیسی که در دنباله توپ و تفنگ استعمار به کشورهای جهان راه باز کرد، زبان فارسی (بهتر بگوئیم، دری) هنگامی گسترش یافت که ایرانیان زیر فرمان عربها و ترکها می زیستند. آن اندازه که ترکها در گسترش زبان و فرهنگمان کوشیدند، خود نکردیم. اینها که از روی فرصت طلبی مسلمان شده بودند، در فرهنگ و ادب فارسی تریاکی یافتند برای درمان درد دینی خشک و بی احساس.

کسی بر روی شقیقه امیر خسرو دهلوی یا اقبال لاهوتی تپانچه نگذاشته بود که «به فارسی شعر بگو وگرنه شلیک می کنم!» در شتاب پس از پایگذاری پاکستان که هنوز انگلستان زبان اردو را تحمیل نکرده بود، سرود ملی که حافظ جالندهری برای کشورش می سراید (قومی ترانه پاک سرزمین)، به فارسی است، سرودی که هنوز پابرجا و رسمی مانده. این شیفتگان فرهنگ فارسی که نه ایرانی بودند نه در درون مرزهای ایران زندگی می کردند، پروانه هائی بودند گریزان از تاریکی اسلام و شتابان بسوی روشنی شمع پارسی تا دور او بگردند.

چه در عثمانی، چه در هند یا سیام، چه در شام یا مغرب (مراکش)، یا حتی جای دوری چون زنگبار، ایرانی ستمگر نبود. او پزشکی

بود با کیفی پر از نوشداروهائی ساخته شده از اندیشه و فرهنگ ایرانی. دیگران بودند که خواستارش بودند و زر و سیم فراوان می فرستادند تا فلان شاعر و اندیشمند یا هنرمند را به نزد خویش بکشانند.

هزار و سیصد سال در بند بودن ایرانیان

برای یک ایرانی، چه فارسی زبان یا نه، چیزی به میزان تهمت استعمارگر بودن ناجوانمردانه تر نمی نماید. هزار و چهارصد سال پیش، بیگانگانی که از حجاز می آمدند، چنگ به میهنان انداختند، دین و فرهنگشان را بر ما چپاندند، هرچه را که خواستند به یغما بردند، هرکه را که خواستند کشتند و در پایان کشوری بی در و پیکر به جای گذاشتند که میدان تاخت و تاز هر ماجراجویی گشت که هر روز از گوشهائی پدیدار می گشت: یک روز ترک، یک روز مغول و روز دیگر تاتار. اگر هم در اینجا و آنجا توانستیم پادشاهیائی ایرانی همچون سامانیان بنیاد سازیم، همیشه فرمانبردار خلیفه مسلمین ماندیم. نخستین دولت مستقل ایرانی صفویه بود که ایرانی نبودند و در آغاز تنها انگیزه شیعهگری داشتند. اگر شکست چالدران نبود، بیگانان ایران کشوری می گشت ترک شیعه، در برابر عثمانی ترک سنی.

پس از سرنگونی ساسانیان، رضاشاه نخستین پادشاهی است که آرمانش را بر روی باززائی فرهنگ و تمدن ایرانی استوار ساخت. حتی او هم فارس نبود، به هر معنی که بخواهید: از پدر مازندرانی و از مادر گرجی. و دقیقاً با اوست که ما به دوران افسانه "ستم فارس" پا گذاشتیم.

دزدان و کلاهبرداران که به زندان می افتند نیز فریاد بلند می کنند و شهریاری و دادگاه را ستمگر می نامند. در دهان انگلیسیها، این

دشنام به ایرانیان را نیز به اینگونه باید تعبیر کرد: هویت ایرانی آن پاسبانی است که بر راهزن فرنگی دستبند می زند.

هویت، خطرناکترین دشمن استعمار

در یک سخنرانی خطاب به نمایندگان مجلس عوام در ۲ فوریه ۱۸۳۵، لرد مکولی (Lord Macaulay) چنین بی پرده از اهمیت نابودی فرهنگی می گفت:

I have travelled across the length and breadth of India and I have not seen one person who is a beggar, who is a thief. Such wealth I have seen in this country, such high moral values, people of such calibre, that I do not think we would ever conquer this country, unless we break the very backbone of this nation, which is her spiritual and cultural heritage, and, therefore, I propose that we replace her old and ancient education system, her culture, for if the Indians think that all that is foreign and English is good and greater than their own, they will lose their self-esteem, their native culture and they will become what we want them, a truly dominated nation. [MACAULAY, Lord Thomas. "Address to Parliament 1835".]

برگردان آن چنین می شود:

من به چهار گوشه هند سفر کردم و در هیچ کجای آن یک نفر ندیدم که گدا باشد، دزد باشد. چنان ثروتی در این کشور دیدم، چنان ارزشهای والای معنوی دیدم، مردمانی با چه ترازوی، که گمان نمی کنم ما هرگز بتوانیم این کشور را فتح کنیم، مگر اینکه ستون فقرات حقیقی این ملت را بشکنیم که همانا میراث معنوی و فرهنگیست، و آنگاه پیشنهاد می کنم که دستگاه کهن آموزشی آنان را، فرهنگشان را، جایگزین کنیم تا جائی که هندوان گمان کنند هرچه بیگانه و انگلیسی است نیک است و والا تر از مال خودشان، اتکاء به نفس خویش را خواهند باخت، فرهنگ بومی خویش را، و خواهند گشت آنچه ما ازشان می خواهیم، ملتی سراپا چیره شده.

بر پایه همین اندیشه است که آمریکاییان و یارانسان، در افغانستان بیشتر با فرهنگ و هویت ایرانی دشمنی می‌ورزند تا با طالبان و دیگر گروههای اسلامی. پر و بال دادن به زبان پشتو نه از روی دلسوزی است برای پشتونها که بزرگترین بازنده این نیرنگ خواهند بود. هدف از میان بردن فرهنگ همه شکل است. برای نمونه، فرهاد دریادلی را که روزگاری کهنیستی دوآنشه بود به کار گماشته اند تا ترانه نه به فارسی بلکه به پشتو بخواند. این کار او زبان پشتو را پرورش نخواهد داد، زبان فارسی را از یاد می‌برد.

ایران، بزرگترین خطر برای انگلیس

با گشایش کپانی هند شرقی، انگلیسیها هدف خود را بر بنیاد نهادن یک امپراطوری بزرگ گذاشتند که مجموعه‌ای باشد از ولایتهای کوچک. هیچکدام از این امیرنشینان نمی‌بایست نیروی نظامی مهمی داشته و بویژه دارای نیروی دریائی باشند تا بدینگونه، همیشه برای امنیتشان وابسته به انگلستان بمانند. سپس، در هر کدام از این ولایتها، امیری چاپلگر را بر سر کار بگذارند که کارش چاپیدن مردم خودش باشد به سود انگلستان. برای جلوگیری از همبستگی میان این امیرنشینان، هرگونه هویت ملی نیز می‌بایست برچیده می‌شد تا برای همیشه مینپرستی در این سرزمینها فراموش شود. از آنجا که اسلام بزرگترین نابود کننده هویت ملی است زیرا چیزی جز مسلمانی را نمی‌پذیرد، انگلستان در این دین بهترین همدست خود را یافت و در گسترش آن کوشید.

برای دست یافتن به این هدفها، انگلیسیها نخست می‌بایست پرتغالیها را بدر می‌کردند و آنگاه سه نیروی بزرگ این گوشه از جهان را نابود سازند: عثمانی، هندوستان پادشاهان گورکانی و ایران صفوی.

بیاورند؟! چه سال پیش که آریامهر شاه سه جزیره تنب و ابوموسی را بازپس گرفت و با پیروزمیهایش در ظفار، مسقط را دوباره به زیر فرمان ایران درآورد، باز دیدیم که انگلستان به جنب و جوش افتاد و بار دیگر آن دست غیبی کار شاه توانای ایران را ساخت.

اهمیت افغانستان برای آمریکا و انگلستان

از آغاز پا گذاشتن انگلیس در خاورزمین، به اهمیت این بخش که بر آن نام من درآوردی افغانستان را گذاشتند، پی بردند. این سرزمین مانند دژی است بلند که چهار گوشه قاره آسیا را در زیرپای خود دارد: در جنوب،

شبه قاره هند، در شرق چین، در شمال آسیای میانه و در غرب، فلات ایران که خود بخشی از آن است. همه جهانگشایان نیز از راه افغانستان به هند سرزیر شدند: اسکندر مقدونی، کوشانیان، سلطان محمود غزنوی، بابر... از اینرو، برای حفظ هندوستان از رقبایشان چون روسها، کنترل افغانستان از اهمیت استراتژیک برخوردار بود. با پیشرفت‌های صنعتی و اقتصادی چین و روسیه در دهه گذشته، ارزش افغانستان برای آمریکا و یارانش بیش از گذشته افزایش یافته است. بدبختانه، این افزایش ارزش برای ما گران تمام می‌شود. از آنجا که هیچ مادری تاکنون مهربانتر نبوده است تا دایه‌هایی همچون انگلیس و آمریکا، روزی نیست جنگی به راه نیاندازند تا ما را از یکدیگر جدا کنند و پراکنده و آواره سازند.

تتها راه رهائی از این دام و رسیدن به رستگاری، از میدان همبستگی ایرانی تباران می‌گذرد. سرنوشت پشتونها نمی‌تواند با دیگر ایرانیان جدا باشد و کلید مشکل گشای برای جمهوری اسلامی ایران و افغانستان یکی است. ■

بلافاصله پس از شکست پرتغالیها در هرمز در سال ۱۶۲۲، انگلیسیها به زیر پای امیر مسقط نشستند و او را به یاغیگری کشاندند. تا آن زمان، امیرنشینان خلیج فارس زیر فرمان والی فارس بودند و به او مالیات می‌پرداختند. شاه سلطان صفوی که نیروی دریائی نداشت، سفیری به دربار پادشاه فرانسه، لویی چهاردهم، فرستاد تا از او یاری بجوید. این کوشش شاه سلطان حسین انگلیسیها را نگران ساخت، چون خود آنها به کمک شاه عباس آمده بودند تا پرتغالیها را بیرون رانند و اکنون این امکان بود که فرانسویها همین کار را با آنها کنند. یادآور باشیم که نیروی دریائی فرانسه در آن دوران، بر انگلیس می‌چربید.

از شگفتیهای روزگار یکی اینست هرگاه منافع انگلیس به خطر می‌افتد، دستی از غیب بیرون می‌آید و سفت بر فرق ایران می‌کوبد. پس از فرستادن سفیر به فرانسه، ناگهان محمود هوتکی از قندهار به اصفهان سرزیر می‌شود و با سرنگونی صفویان، خطر از سر انگلیسیها در خلیج فارس می‌گذرد. در تاریخ، محمود هوتکی معروف گشته به محمود افغان، اما در آن زمان افغان و افغانستان نامهای رایجی نبود و تنها انگیزه "افغان" نامیدن محمود هوتکی، اعتبار دادن است به جعل افغانستان و دشمنی انداختن میان ما ایرانیان شرقی و غربی.

اما، از این داستان دیری نمی‌پاید که نادرشاه به تخت می‌نشیند، از دریای سیاه تا دریای عمان را به زیر فرمانش در می‌آورد و نیروی دریائی برای ایران پی می‌ریزد. آنگاه به دهلی می‌رود و بار دیگر زنگ خطر برای انگلیس به طنین می‌افتد. باز دست غیب بیرون می‌آید و در جریانی ناهمیدنی، نادرشاه را سردارانش سر می‌بُرند. مگر رابرت والپول (Robert Walpole) نخست وزیر جرج دوم نبود که گوشرد کرد «نباید ایرانی تبارها را گذاشت تا همبسته شوند و نادرشاه دیگری